

# حکایت دیدار جعفر نعل بند

سید ابوالحسن مهدوی



مرحوم حجت الاسلام حاج احمد آقا داشتند. مرحوم جعفر نعل بند از همان کسانی است که مدتی داستان تشرّف خویش را به علت تکذیب و انکار ناهلان، کتمان می کرد تا آنکه مجدداً در تشرّف دیگری که خدمت امام زمان (ع) می رسد، امام به او دستور می دهند داستان تشرّف را بیان کند. آن هم به دلیل تأکید بر مصلحتی که در پایان حکایت او خواهید خواند. سرگذشت جالب و تکان دهنده جعفر را مرحوم آیت الله حاج میرزا محمد علی گلستانه اصفهانی در زمانی که ساکن مشهد بودند، برای یکی از علمای بزرگ آن دیار، این گونه نقل کرده بودند که عموی من، مرحوم آقای سید محمدعلی که از مردان صالح و بزرگوار بود نقل می کرد: در اصفهان شخصی بود به نام جعفر نعل بند که سخنان غیر متعارفی از قبیل آنکه من خدمت امام زمان (ع) رسیده ام و طی الارض کرده ام، می زد. طبعاً با مردم هم کمتر تماس می گرفت و گاهی مردم هم پشت سر او به خاطر آنکه «چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند» حرف می زدند.

روزی به تخت فولاد اصفهان برای زیارت اهل قبور می رفتیم. در راه دیدم آقا جعفر هم به آن طرف می رود. من نزدیک او رفتم و به او گفتم دوست داری با هم راه برویم؟ گفت: مانعی ندارد. در ضمن راه از او پرسیدم مردم درباره شما حرف هایی می زنند. آیا راست می گویند

نقل داستان ها و حکایت های انسان های صالح، گاه مواجه با تشکیک یا انکار بعضی از ناهلان می شود و همین انکار و تکذیب، یکی از دلایل سکوت و کتمان صاحبان حکایات است. چنانچه پرهیز از مرید پیدا کردن و اعلام ارتباط و ملاقات با امام عصر (ع) را از اسرار خویش دانستن، از دیگر دلایل این سکوت است. البته این سخن به معنای قبول هر گفته و داستان نیست، بلکه همان گونه که مرحوم والد می فرمودند علت اینکه ما به صحت بعضی از این قضایا اطمینان داریم و آنها را نقل می کنیم، آن است که گاهی کسانی همچون شیخ اعظم، انصاری که در گفتار و رفتار خویش کمال احتیاط را داشتند، نیز چنین مطالبی را نقل کرده اند. ما هم در این مجموعه سعی بر اجرای همین روش داشته ایم و تا اطمینان بر صحت سرگذشتی از ناحیه ناقل یا قرائن موجود دیگر نداشتیم، آن را نقل نکردیم. اما آنچه در اینجا ذکر می کنیم، آن است که نباید بدون دلیل و برهان، مطالبی را که به ذهن ما بعید به نظر می رسد رد کنیم بلکه همان گونه که ابوعلی سینا گفته است: آنچه که به گوش تو رسید، آن را در جایگاه امکان قرار بده تا وقتی که دلیل قاطعی بر رد آن پیدا نکرده ای. به خصوص اگر شنونده، تخصصی درباره مطلبی که شنیده است، داشته باشد.

حضرت امام خمینی (ره) همین توصیه را به فرزندشان

وصیت کرده که جنازه‌اش را به کربلا ببرم و دفن کنم ولی نمی‌توانم. قافله هم رفته است و من درمانده شده‌ام و نمی‌دانم چه بکنم؟

در این بین، آن سه نفر پیاده شدند یکی از آنها نیزه‌ای در دست داشت. با آن نیزه به زمین زد، چشمه آبی ظاهر شد. آن میّت را غسل دادند و کفن کرده، آماده رو به قبله برای اقامه نماز میّت گذاشتند. آن آقا جلو ایستادند و بقیه پشت سر او نماز خواندند و بعد او را سه نفری برداشتند و محکم به الاغ بستند و سپس ناگهان ناپدید شدند. حرکت کردم. ولی این مرتبه احساس کردم با سرعت زیادی زمین را طی می‌کنم. در حالی که راه می‌رفتم، دیدم به قافله‌ای رسیدم و از آنها عبور کردم. پس از چند لحظه، باز قافله دیگری را دیدم که آنها قبل از این قافله حرکت کرده بودند. از آنها هم عبور کردم. من آنها را می‌دیدم، ولی گویا آنها من را نمی‌دیدند. بعد از چند لحظه به پل سفید که نزدیک کربلا است رسیدم و سپس وارد کربلا شدم و خودم از این سرعت سیر تعجب می‌کردم.

بالاخره او را بردم و در وادی ایمن (قبرستان کربلا) دفن کردم و در کربلا ماندم تا پس از بیست روز رفقای که در قافله ما بودند به کربلا رسیدند. آنها در ابتدا فکر می‌کردند من کنار آن یزدی در همان منزلی که از هم جدا شدیم مانده‌ام، ولی با کمال تعجب و ناباوری دیدند که من بیست روز قبل از آنها به کربلا رسیده‌ام. به همین خاطر از من سؤال می‌کردند و که تو کی آمدی و چگونه آمدی؟ من هم برای آنها به اجمال مطالبی را می‌گفتم و آنها تعجب می‌کردند.

از همان جا کم‌کم پشت سر من صحبت‌ها شروع شد و بعضی به دید انکار نگاه می‌کردند، بعضی هم تمسخر می‌نمودند. تا آنکه روز عرفه شد. وقتی به حرم رفتیم، دیدم بعضی از مردم را به صورت حیوانات مختلف می‌بینم. از شدت وحشت به خانه برگشتم. باز دو مرتبه از خانه در همان روز بیرون آمدم، باز هم مردم را به صورت حیوانات مختلف دیدم. عجیب‌تر این بود که بعد از آن سفر، چند سال دیگر هم ایام عرفه به کربلا مشرف شده‌ام و فهمیدم تنها روز عرفه بعضی از مردم را به صورت حیوانات می‌بینم. ولی در غیر آن روز آن حالت برایم پیدا نمی‌شود. لذا تصمیم گرفتم که دیگر روز عرفه به کربلا مشرف نشوم.

وقتی این مطالب را برای مردم در اصفهان می‌گفتم، آنها باور نمی‌کردند و پشت سر من حرف می‌زدند. تصمیم گرفتم دیگر با کسی از این مقوله حرف نزنم و مدتی هم چیزی برای کسی نگفتم تا آنکه یک شب با همسرم غذا می‌خوردم. صدای در حیاط بلند شد. رفتم در را باز کردم. دیدم شخصی می‌گوید: جعفر! حضرت صاحب‌الزمان (ع) تو را می‌خواهند. من لباس پوشیدم و همراه با او رفتم. او مرا به مسجد جمعه در همین اصفهان

که شما خدمت امام زمان (ع) رسیده‌ای؟ اول نمی‌خواست جواب مرا بدهد، لذا گفت: آقا از این حرف‌ها بگذریم و با هم مسائل دیگری را مطرح کنیم. من اصرار کردم و گفتم: من ان شاء الله اهلم.

گفت: بیست و پنج سفر کربلا مشرف شده بودم تا آنکه در سفر بیست و پنجم، شخصی که اهل یزد بود در راه با من رفیق شد. چند منزل که با هم رفتیم مریض شد و کم‌کم مریض شدت گرفت. تا رسیدیم به منزلی که قافله به خاطر ناامن بودن راه، دو روز در آن منزل ماند تا قافله دیگری رسید. دو قافله با هم جمع شدند و حرکت کردند. حال مریض رو به سختی گذاشته بود. وقتی قافله می‌خواست حرکت کند، من دیدم به هیچ وجه نمی‌توان او را حرکت داد. لذا نزد او رفتم و به او گفتم من می‌روم و برای تو دعا می‌کنم که شفا پیدا کنی. وقتی خواستم با او خداحافظی کنم، دیدم گریه می‌کند. من متحیر شدم. از طرفی روز عرفه نزدیک بود و بیست و پنج سال، همه ساله روز عرفه در کربلا بوده‌ام و از طرفی چگونه این رفیق را در این حال تنها بگذارم و بروم؟! به هر حال نمی‌دانستم چه کنم. او همین طور که اشک می‌ریخت به من گفت فلانی من تا یک ساعت دیگر می‌میرم، این یک ساعت را هم صبر کن! وقتی من مردم، هر چه دارم از خورجین و الاغ و سایر اشیاء، مال تو باشد. فقط جنازه مرا به کربلا برسان و مرا در آنجا دفن کن. من با اینکه به گفتار او اطمینان نداشتم، ولی به خاطر اجابت دعوت مؤمن و حفظ جان او، هر طور بود کنار او ماندم تا آنکه او از دنیا رفت، قافله هم برای من صبر نکرد و حرکت نمود. من جنازه او را به الاغش بستم و به طرف مقصد حرکت کردم. از قافله اثری نبود و من تصور می‌کردم اگر کمی با سرعت بروم، امکان دارد به آنها برسم. حدود یک فرسخ که رفتم، خوف مرا گرفت. از طرفی جنازه را که به الاغ بسته بودم افتاد. پس از آنکه مقداری معطل شدم و جنازه را دومرتبه محکم بر الاغ بستم، حرکت کردم. ولی باز پس از آنکه مقداری از راه را رفتم، جنازه از روی الاغ افتاد. به هیچ وجه آن جنازه روی الاغ قرار نمی‌گرفت.

پس از معطلی فراوانی که پیدا کردم، مطمئن شدم امکان ندارد به قافله برسم و از طرفی بیابان هم وحشت‌زا بود و چنانچه کسی مرا با آن جنازه می‌دید، امکان اتهام قتل هم وجود داشت. بالاخره وقتی مضطر شدم و دیدم نمی‌توانم او را ببرم، خیلی پریشان شدم. ایستادم و به حضرت سیدالشهدا (ع) سلامی عرض کردم و با چشم گریان گفتم: آقا من با این زائر شما چه کنم؟ اگر او را در این بیابان بگذارم مسئولم و اگر بخوام بیاورم می‌بینید که نمی‌توانم، درمانده و بی‌چاره شده‌ام.

ناگهان دیدم چهار سوار که یکی از آنها شخصیت و ابهت بیشتری داشت، پیدا شدند. آن بزرگوار به من فرمود: جعفر با زائر ما چه می‌کنی؟! عرض کردم: آقا چه کنم؟ در راه زیارت کربلا از دنیا رفته است و به من

۲. از پیام‌هایی که از این داستان می‌گیریم، خدمت به هم مسفران است. در سفری پیامبر گرامی اسلام(ص) به اصحاب خود فرمان به ذبح گوسفندی و طبخ آن را دادند. هر یک از اصحاب قسمتی از کار را به عهده گرفتند. پیامبر خدا(ص) فرمودند: «من هم برای شما هیزم آتش را جمع می‌کنم». هر چه اصحاب خواستند مانع عمل پیامبر ششوند، نتوانستند. پیامبر(ص) فرمودند: «می‌دانم شما انجام می‌دهید و لکن خدای عزوجل کراهت دارد که بنده او در کنار اصحابش، اما جدای از آنها باشد». سپس بلند شدند و برای آنها هیزم جمع نمودند. از دیگر آداب و حقوق همسفران است که اگر همسفر مریض شد، برادران او سه روز سفر خود را تأخیر بیندازند و در کنار او بمانند.

۳. سلام و درود به اهل بیت(ع)، لازم است هم مؤدبانه باشد و هم خالصانه تا مورد لطف و عنایت آن خاندان قرار گیریم. قرآن کریم می‌فرماید: «اعمال شما را خدای سبحان و رسول او و مؤمنان (اهل بیت(ع)) می‌بینند»<sup>۲</sup> و هر گاه که مصلحت باشد، این خاندان وساطت می‌کنند و اراده الهی را نسبت به خواسته انسان جلب می‌نمایند. اباصلت بعد از شهادت امام رضا(ع)، به دستور مأمون به زندان افتاد و یک سال در حبس ماند تا آنکه دلتنگ شد. شبی بیدار ماند و به عبادت و دعا مشغول گشت و انوار مقدسه محمد و آل محمد(ص) را شفیع گردانید و به حق ایشان از خداوند متان درخواست کرد که نجات یابد. هنوز دعای او تمام نشده بود که دید حضرت امام محمد تقی(ع) در زندان نزد او حاضر شده و فرمودند: ای اباصلت: سینهات تنگ شده است؟ عرض کرد: بلی. فرمودند: برخیز. و زنجیر از پای او جدا شد. دست او را گرفتند و از زندان بیرون آوردند و فرمودند که، تو در امان خدایی، دیگر هرگز مأمون را نخواهی دید و او تو را نخواهد دید. چنان شد که فرمود.<sup>۳</sup>

۴. هر چه انسان موفق شود دل خود را از محبت به دنیا منقطع کند، آمادگی بیشتری برای سفر آخرت پیدا می‌کند ولی کسانی که به تعبیر قرآن کریم چسبیده بر زمین و سنگین بر روی زمین شده‌اند، حاضر به جان‌فشانی فی سبیل الله نیستند: «یا ایها الذین ءامنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اناقاتکم الی الارض ارضیتم بالحیة الدنیا من الآخرة»<sup>۴</sup>.

۵. کسانی که در راه زیارت اهل بیت عصمت و طهارت(ع) از دنیا رفته‌اند، گاه مشمول عنایت ویژه آن خاندان گشته و خود آنها عهده‌دار غسل، کفن و نماز و دفن آنها شده‌اند.

عالم ربانی مرحوم حاج میرزا حسن لواسانی در کتاب خویش، داستانی را از عنایات حضرت رضا(ع) به یکی از زائران خویش آورده است: سه نفر از جوانان ثروتمند نجف به محضر یکی از علمای بزرگ که در همسایگی آنان بود، رفتند و گفتند: حضرت آیت‌الله! پدر ما اینک حدود چهل

برد. دیدم آن حضرت در صفه‌ای که منبر بسیار بلندی در آن هست، نشسته‌اند و جمع زیادی هم خدمتشان بودند. من با خودم می‌گفتم در میان این جمعیت چگونه آقا را زیارت کنم و چگونه خدمتش برسم؟ ناگاه دیدم به من توجه فرمودند و صدا زدند: جعفر بیا. من به خدمتشان مشرف شدم. فرمودند: «چرا آنچه در راه کربلا دیده‌ای، برای مردم نقل نمی‌کنی؟» عرض کردم: ای آقای من! آنها را برای مردم نقل می‌کردم، ولی از بس پشت سرم بدگویی کردند، دیگر سخنی نگفتم. حضرت فرمودند: «تو کاری به حرف مردم نداشته باش، تو قضیه را برای آنها نقل کن تا مردم بدانند که ما چه نظر لطفی به زوار جدمان حضرت ابی‌عبدالله الحسین(ع) داریم».

در دل کشدم آتش هجر تو زبانه  
آخر کشدم از غمت این آه شبانه  
خونم چکد از دیده به سودای تو تا کی  
تا چند روم در طلبت خانه به خانه  
هر سو نگرم مهر دلارای تو جویم  
هر جا گذرم می‌طلبم از تو نشانه  
دل بر سر آن شد که به پای تو دهد جان  
گر دست دهد وصل تو ای در یگانه  
آیا رسد آن طالع فیروز که روزی  
روزی شوم دولت دیدار تو یا نه  
سخت است به هر جمع پریشان تو بیند  
حاضر همه یاران و تو غایب ز میانه  
برخیز و بساط ستم و جور، تو بر چین  
برهان همه یاران خود از جور زمانه  
حیران به امید است که دیدار تو بیند  
روزی که زنی تکیه به اورنگ شهانه

#### پیام‌ها و برداشتها

۱. تأکیدات فراوانی بر رفتن به سرزمین کربلا و زیارت سیدالشهداء(ع) شده است، به گونه‌ای که گاه تعبیر وجوب و لزوم از آن شده و این حاکی از شدت استحباب و تأکید بر لزوم عملی آن است. علامه مجلسی در جلد ۱۰۱ بحارالانوار، باب اول را این گونه مطرح می‌فرماید: «باب آن زیارت صلوات‌الله علیه واجب مفترضة مأمور بها» علامه مجلسی در این باب چهل روایت را بیان نموده است. روایت چهاردهم این باب از این قرار است: امام صادق(ع) می‌فرماید: «کسی که به زیارت قبر امام حسین(ع) نرود تا از دنیا برود، ناقص الایمان خواهد بود و اگر داخل بهشت برود، درجه او پایین‌تر از مؤمنین در بهشت است»<sup>۱</sup>.

البته واضح است که این همه تأکید بر رفتن به زیارت آن بزرگوار، با حفظ شرایط سفر و عدم حرمت آن و نیز عدم موانع است، به گونه‌ای که وقتی انسان اهمیّت فوق‌العاده این سفر و آثار آن را دید، سعی بر ایجاد شرایط و رفع موانع می‌کند تا بتواند از آن فضای معنوی، به خصوص تحت قبه آن حضرت که دعا مستجاب است، استفاده کامل ببرد.

واسطه او به سخن در می‌آمدند.<sup>۶</sup> پس به طور مسلم وقتی به واسطه قرآن می‌توان کارهای این چنین خارق‌العاده‌ای انجام داد، به طریق اولی طئی‌الارض هم به واسطه آن ممکن خواهد بود.

طئی‌الارض دارای اقسامی است:

(الف) ساده‌ترین آن این است که شخص در مکان خودش ناپدید و در مقصد معین ظاهر می‌گردد بدون فاصله زمانی و یا با فاصله زمانی اندک.

(ب) گاه شخص روی زمین حرکت می‌کند ولی با سرعت، گویا هر قدمی که شخص برمی‌دارد، زمین زیر پای او چرخش می‌کند. نمونه‌ای از این گونه طئی‌الارض را در حکایت‌های گذشته ملاحظه فرمودید که امام(ع) به طور متعارف حرکت می‌کردند، ولی شخص همراه ایشان هر چه می‌دوید به آن حضرت نمی‌رسید.

(ج) گاهی هم طئی‌الارض به شکل پرواز در آسمان است. چنانچه مرحوم آیت‌الله لنگرودی می‌فرمودند: شخصی به منزل ما آمد و بعد از صحبت‌های زیاد متوجه شدم که طئی‌السماء دارد. به این نحو که در همان اتاق روی زمین خوابید و سپس به سمت طاق به پرواز درآمد و می‌خواست خداحافظی کند که از او درخواست کردم برگردد وقتی برگشت، گفت ما چهل نفر روی کره زمین هستیم، که دارای طئی‌السماء هستیم و در اطراف زمین پراکنده هستیم، ولی وعده همه ما شب‌های جمعه، صحن مقدس ابی‌عبدالله الحسین(ع) در کربلا می‌باشد.

(د) گاهی هم طئی‌الارض به واسطه موجود دیگری همچون براق در شب معراج پیغمبر اکرم(ص) تحقق می‌پذیرد. در داستان جعفر نعل‌بند هم چنین بوده است. (ه) گاه شخص دیگری که دارای طئی‌الارض است، دست انسان را می‌گیرد و او را به مقصد می‌رساند و به اصطلاح دو پشته یا چند پشته طئی‌الارض می‌کنند.

(و) نوعی از طئی‌الارض هم این‌گونه است که خود شخص، حرکت معمولی خودش را انجام می‌دهد؛ ولی بدون آنکه بفهمد زودتر از زمان متعارف به مقصد می‌رسد. گویا بخشی از مسیر راه از جلو برداشته است. بعد می‌فهمد که قسمتی از مسیر راه را اصلاً طی نکرده، ولی بقیه راه را معمولی رفته است.

(ز) یک قسم از طئی‌الارض هم مثل احضار است، یعنی دیگری که در مقصد ایستاده است، او را از مبدأ بلند می‌کند و به مقصد می‌گذارد. نمونه‌ای که در قرآن کریم آمده است، احضار کردن جناب اصف بن برخیا است که بلقیس را همراه با تخت او از شهر سبا به نزد حضرت سلیمان احضار نمود.

۷. تأکید فراوانی بر زیارت امام حسین(ع) در روز عرفه شده است، به گونه‌ای که امام صادق(ع) می‌فرماید: «خدای تبارک و تعالی قیل از حاجیان در عرفات، برای زوار امام حسین(ع) تجلی می‌نماید و حوائج آنها را عطا می‌نماید و گناهانشان را می‌آمزد. سپس اهل عرفات

سال است که به زیارت حضرت رضا(ع) می‌رود و هر بار، مسافرت او ماه‌ها به طول می‌انجامد. اینک که بسیار پیر و ناتوان شده، ما با مسافرت او موافق نیستیم. اما او آماده حرکت است و ما نگرانیم که در راه از دنیا برود. ما از شما تقاضا می‌کنیم او را نصیحت کنید تا شاید منصرف شود. آن عالم بزرگوار می‌پذیرد و به خانه آنان می‌رود. اما نصیحت او سودی نمی‌بخشد و مرد سالخورده به حرکت خویش اصرار می‌ورزد. عالم می‌پرسد. این همه اصرار برای چیست؟ پیرمرد پاسخ می‌دهد: حدود سی سال پیش دوستی داشتم که همراه او، این سفر را هر ساله انجام می‌دادم. اما در سفری او بیمار شد و در راه از دنیا رفت. نه آبی برای غسل دادن او داشتم و نه پارچه‌ای برای کفن کردنش و نه امکانی برای تجهیز و خاک‌سپاری او. به ناچار پیکر او را برای اینکه طعمه درندگان نشود، در نقطه‌ای پنهان کردم و به سوی روستایی شتافتم تا کمک بگیرم. شب را در آنجا ماندم. روز بعد به همراه چند نفر برای خاک‌سپاری او آمدم. اما اثری از جسد او نیافتیم. در اوج تحیر و سرگردانی بودم که دیدم شخصیت گران‌قدری از راه رسید. نفهمیدم از کجا آمد؟ آسمان یا زمین؟ او فرمود: «من جسد دوست را شب گذشته، تجهیز کردم و به خاک سپردم». آنگاه خطاب به من فرمود: «تو هم اینک به هدف خویش رسیدی، باز گرد». گفتم: چگونه به هدف خویش رسیدم با اینکه من عازم زیارت حضرت رضا(ع) هستم؟ فرمود: «اگر زیارت صاحب قبر را در مشهد می‌خواهی که نایل شدی و اگر قبر و حرم را می‌خواهی برو». سپس فرمود: «به شیعیان ما پیام ده که هر کس در راه زیارت ما از دنیا برود، ما خود او را تجهیز می‌کنیم و به خاک می‌سپاریم». خود را روی پای مبارکش افکندم که ببوسم. دریغاً که کسی را ندیدم. و اینک از آن تاریخ، تاکنون هر سال مشرف می‌شوم تا به فیض عظیمی که دوستم نایل شد برسیم. این داستان من است با این بیان، اگر باز هم شما مرا از رفتن به زیارت حضرت رضا(ع) منع می‌کنید، می‌پذیرم آنگاه آن عالم بزرگوار فرمود: هرگز! نه تنها شما را باز نمی‌دارم بلکه خود نیز از این پس همه ساله همسفر تو خواهیم بود. هر دو همه ساله به زیارت آن حضرت شتافتند، تا خداوند متعال این دو را نیز در راه زیارت هشتمین امام نور به بارگاه خود پذیرفت.<sup>۵</sup>

۶. طئی‌الارض یکی از کارهای خارق‌العاده‌ای است که گاه نفوس مستعدی که در اثر ریاضت‌های خاصی، دارای قدرت روحی و باطنی گشته‌اند، انجام می‌پذیرد. انجام طئی‌الارض گاه به واسطه قرائت آیاتی از قرآن به کیفیت خاص خودش و گاه به گفتن ذکر یا اسمی از اسماء اعظم الهی و با به اراده همان نفس تقویت شده انجام می‌گیرد. قرآن کریم اشاره می‌نماید که قرآن می‌توانست کتابی باشد که به واسطه او کوه‌ها به حرکت درآمده یا زمین به واسطه آن قطعه قطعه شده یا مردگان به

این قضایا، باید سعی شود بدون گفتن اسم شخص باشد و رعایت نکات بحث کتمان اسرار شده و مصلحت ترویج حق و هدایت دیگران نیز در آن منظور گشته باشد. البته به ندرت به قضایایی برمی‌خوریم که به دستور خدای سبحان یا خود امام(ع)، بازگو شده است، همچون همین حکایت آقا جعفر نعل‌بند اصفهانی.

امام صادق(ع) می‌فرمایند: مردی خدمت رسول خدا(ص) آمد و از حق علم سؤال کرد. فرمودند: «سکوت». پرسید دیگر چه؟ فرمودند: «گوش دادن به آن». عرض کرد: دیگر چه؟ فرمودند: «حفظ آن». پرسید: دیگر چه؟ فرمودند: «عمل به آن». عرض کرد: دیگر چه؟ فرمودند: «نشر و ترویج آن».<sup>۹</sup>

۱۰. از این قضیه و حکایت، نظر لطف و عنایت ویژه حضرت بقیةالله(ع) را به زوار قبر جدشان حضرت ابی‌عبدالله الحسین مظلوم می‌فهمیم.

ای بهشت روی تو رؤیای من  
گر نبینم چهره‌ات را وای من  
چهره تو منتظر حسن خداست  
حسن تو از هر چه زیبایی جداست  
ای گل نرگس گل عشق همه  
یوسف زیبای آل فاطمه  
حسن یوسف و امدار حسن توست  
یوسف آغاز بهار حسن توست  
منستی بر مردم گریبان بنه  
پای در خاک ره کنعان بنه  
یوسف زهرا گل نرگس تویی  
بی کسان خاک را مونس تویی  
ذوالفقار حیدری در دست توست  
اشک شوق شیعه ناز شست توست  
یاد تو بر درد مرهم می‌نهد  
روی چشم لاله شبینم می‌نهد  
یوسف زهرا امید قافله  
از غم هجران تو دارم گله  
ای ز هجرت سرو طاقتم خم شده  
روی خورشید از غمت در هم شده  
نیست از ما در جهان دل‌تنگ تر  
لاله‌ای از اشک‌ها گل رنگ تر  
شوق دیدار تو ما را زنده کرد  
این دل شیدا تو را جان خنده کرد  
سید محمدباقر میرفندرسنگی(ره)

پی‌نوشت‌ها:

۱. بحارالانوار، ج ۷۱، ص ۴.
۲. سوره توبه، آیه ۵-۱۰.
۳. منتهی‌الاعمال: فصل ۶، در اخبار شهادت حضرت(ع).
۴. سوره توبه (۹)، آیه ۳۸.
۵. کرامات صالحین، ص ۲۱۲.
۶. سوره رعد (۱۳)، آیه ۳۱.
۷. کامل‌الزیارات، ص ۱۶۵ بحارالانوار، ج ۱۰۱، ص ۳۷.
۸. بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۷۹.
۹. اصول کافی، ج ۱، ص ۴۸.

را تمجید و سپاس می‌گوید و همان رفتار را با آنها انجام می‌دهد».<sup>۷</sup>

۸. سیرت و باطن افراد گاهی همچون صورت آنها به شکل انسان است و گاهی هم در اثر انحرافات فکری و اخلاقی‌های رذیله یا رفتارهای ناپسند به صورت حیوان مشخص یا ترکیبی از چند حیوان و یا به صورت یک موجود وحشتناک غیر متعارف است. در قضایا و حکایات فراوانی، از دیدن این سیرت سخن به میان آمده است. ابوبصیر می‌گوید: با امام صادق(ع) حج انجام می‌دادیم. وقتی در طواف بودیم به امام عرض کردم: قربانتان شوم ای پسر رسول خدا! آیا خداوند این خلق را می‌آمرزد؟ فرمودند: «ای ابابصیر! اکثر کسانی که می‌بینی، میمون و خوک هستند».

گفتم: به من نشان دهید. پس حضرت سخنانی را آهسته فرمودند و دست مبارک خویش را بر چشمان من مالیدند. در آن لحظه، آنها را به شکل میمون‌ها و خوک‌ها دیدم. پس وحشت مرا گرفت، آن بزرگوار دست خویش را بر چشمم مالیدند تا آنها را همان‌گونه که قبلاً بودند، دیدم.<sup>۸</sup>

مرحوم آیت‌الله میرجهانی می‌فرمودند: در ایام جوانی که مشغول به تحصیل و ریاضات شرعیه در مدرسه صدر بازار اصفهان بودم، زمانی به مدت چهل روز اصلاً از مدرسه بیرون نیامدم. زیرا همهٔ دروسی که می‌خواندم در همان مدرسه بود و غذای من هم از همان نان خشک مخصوص و خورشت حاضری بود که از روستای جرقویه تهیه دیده بودم و نیازی به رفتن به بیرون مدرسه برای تهیه طعام نداشتم.

تا اینکه یک روز برای کاری که در میدان امام پیدا کردم، ناچار به خروج از این مدرسه شدم که ناگاه متوجه شدم اکثر افرادی که در بازار می‌بینم، به شکل حیوانات مختلف بودند. وحشت عجیبی مرا گرفت. عبا را بر سر کشیدم که آنها را نبینم. فقط جلوی پای خود را نگاه می‌کردم. در عین حال وقتی حیوانی از کنارم رد می‌شد، می‌ترسیدم. با اینکه می‌دانستم اینها همان انسان‌های قبلی هستند. تا نزدیک حمام شیخ که در انتهای بازار قرار دارد، آمدم؛ ولی از بس ترسیده بودم کارم را نتوانستم انجام دهم. برگشتم و سراسیمه وارد مدرسه شدم. استادم وقتی مرا دید که چهره‌ام سفید شده و رنگ خود را باخته‌ام، پرسید: چه شده، آیا با کسی درگیری داشته‌ای؟ گفتم: نه. اصرار کرد که قضیه چیست. من وقتی جریان را برای او گفتم، فهمید این حالت در اثر این است که مدت زیادی از غذای حلال خصوصی خودم امرار معاش کرده‌ام. بلافاصله یک نفر را فرستاد تا از بازار غذایی تهیه کند و بیاورد و به من اصرار کرد که بخور! امتناع کردم. بالاخره گفت من استاد تو هستم و به تو دستور می‌دهم که بخوری. به ناچار مقداری میل کردم. بعد از خوردن غذا، چشمانم سر جایش برگشت.

۹. گرچه اصل بر کتمان قضایا است، همان‌گونه که در مقدمهٔ حکایت دوم به چهار نکته در این باره اشاره نمودیم، اما گاهی هم مصلحت در ترویج این قضایا است تا افرادی از خواب غفلت بیدار شده، حرکت معنوی خود را آغاز کنند. در نقل